بدانکه سلوک را هفت منازل است

اول توبه و طاعت و ذکر و درین مرتبه نور سبز است

ثانی تزکیه نفس بقلت طعام و کلام و عزلت از انام و نفس را

چهار مرتبه اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه اماره بصفت شیطان است

و لوامه بصفت سباع است و ملهمه بصفت بهائم است و مطمئنه بصفت

انسان است و در مرتبه اطمینان نور کبود بیند ثالث تجلیه قلب بذکر الله

و اخلاق نیک و نور سرخ است رابع تجلیه روح است بنفی و اثبات و نور

ازرق است خامس تصفیه سر است بنفی خواطر و نور سفید است سادس

مرتبه خفی است بمشاهده و نور سیاه ۰ سابع مرتبه اخفی است

و درین مرتبه فنا حاصل میشود یعنی چیزی بنظر جز نور حق تعالی

و این هفت منازل را سیر الی الله تعالی گویند بعد ازان سیر فی الله

و ازان نهایت نیست بلکه هرچه بیند ازان مقصود نداند بلکه ازان

مقصود در اندر مراتب الوصول غیر متناهیة ۱۲ یعنی عبد الرحیم عفی عنه

Dr. Ghulam Muhammad Dahri
(Ph: D)
LECTURER
Govt: Mehran Degree College MORO

Dr. Ghulam Muhammad D
(Ph: D)
LECTURER
Govt: Mehran Degree College MORO

www.maktabah.org



بسم الله الرحمن الرحيم نستعين

اللهم يا من هو اقرب الينا من حبل الوريد ارنا حقيقة قربك منا كما هو عندك واذقنا
حلاوة حضورك في قلوبنا بعد ما اعطيتنا كمال بركتك مع محبتك المنتجة غير العقيمة
بحرمة حبيبك الذي علمته دقائق حقائق محبتك صلى الله عليه وسلم اللهم يا مقلب
القلوب ثبت قلوبنا على دينك وشريعة حبيبك المصطفى صلى الله عليه وسلم اللهم
لا سهل الا ما جعلته سهلا سهل بتيسيرك لنا امورنا سهلا اتمم لنا نورنا واشرح به صدورنا
لدقائق المعارف الالهية والحقائق الكيانية المفيدة في الامور الدينية اللهم
اهدنا الصراط المستقيم صراط الذين انعمت عليهم غير المغضوب عليهم ولا الضالين
امين يا رب العالمين بسم الله الرحمن الرحيم

بنام آنکه نامش هست الله ... دلم را او بنامش کرد آگاه

هزاران نامهايش هست پنهان ... همه در حرف الله هست پنهان

بود نه نامهايش بي خفا گير ... بيايد در احاديث مشاهير

دگر هم نامهايش يکهزار است ... که در دل خاصکانش يادگار است

بقول سه هزاران نام حق راست ... که بر خير البشر خاصه هويداست

بواقي نامهايش بي نهايت ... همه پوشيده پنهان از درايت

نداند غير حق زانها يکي را ... ولي بر حق بباشد آشکارا

کسي الله گفته کام برده ... بجمله نامهايش ياد کرده

هزاران سر در اسم واقي است ... همه پنهان بر اين علما حقايق است

چو يک الله گفتي در بدايت ... بگفتي نامهايش بي نهايت

هزاران حمد رب العالمين را ... که اول نور احمد کرد پيدا

هزاران در که از بحر اسرار ... نهان مانده ز غواصان بسيار

يکی

یکی دری که اول شد پدیدار	برون گشته بموج آن بحر زخار
همان دری ست نامش عقل اول	بنام نور احمد سر اکمل
نبوده فلسفی بینا بایں نور	نه واقف بو علی سینا بایں نور
همین عقل است همین نور است همین جود	بجودش هر دو عالم گشت موجود
محمد گر نبودی کس نبودی	نبودی هر دو عالم در وجودی
صلاة الله بی حد با سلامش	ببارد بر محمد با تمامش
دگر بر آل پاکش هم صحابه	دگر بر زمرهٔ اهل الاصابه
بگوید بو الحسن کاین خوش بنیقه	نوشتم در معانی بس دقیقه
نهادم نام او کچکول نامه	بود کچکول نامه بهر عامه
هزار و یکصد و هفتاد با شش	گذشته این تاریخ همه ختمش

ذکر مناجات بحضرت مجیب الدعوات

بحرمت سید الکونین یا رب	بحرمت آل او بی مین یا رب
بده ما را درین کچکول ساده	همه حق و صواب از هر عقیده
درین کچکول باطل را میندار	بکن پر نور او را تو باعزاز
بخواهم باسمک الاعظم ز تو هم	بجمله سائر الاسما بخواهم
اصابت راز تو خواهم درین راه	الهی بو الحسن را کن تو آگاه
بده او را پناهت از ضلالت	کنند تا پیروی صاحب رسالت
الهی از تو گردم استخاره	بده هر دم پناهم از خساره
هران بدعت قبیحه راه شیطان	تو می دانی حقیقت آن فراوان
ازان راهی مرا داری پناهت	دلم را باز گردان سوی راهت

مرا از راه باطل بازداری — براه حق برفتن ده تو یاری

درین نامه عقیده اهل اسلام — بیارم انچه دین اهل اسلام

ز راه فلسفی بیزار گشتم — بقانون شریعت یار گشتم

همه یونانیان گمراه گشتند — نه بر راه خدا آگاه گشتند

بحرمت سید الکونین خواهم — مرا از راه باطل ده پناهم

بایمان ختم عمرم خیر گردان — بحرمت سید الکونین حق دان

نجاتم با شفاعت نیکاران — نصیبم کن بموج بحر غفران

ذکر سبیل الله تعالی که نجات دهنده است از جمیع مهلکات

یکی راه است واضح مستوی راست — ز دنیا تا بجنت آشکار است

همین راه خدا راه رسول است — همین راه خدا راه وصول است

هزاران راه ها سبل شیاطین — همه کفر و ضلالت با یقین بین

ولی هفتاد و دو ملت که هستند — که بر توحید ایزد عقد بستند

ولی بدعت قبیحه کار ایشان — همه شان از برون آرد ز ایمان

بآخر عمرشان بر کفر میرند — ز شامت بدعت ایشان کفر بردند

بر مضمون حدیثی در صواعق — حدیثی آن درین باب است ناطق

بخطی مستوی راه خدا را — رسول حق بکرده آشکارا

نهاده نام او را دین اسلام — شریعت هم طریقت دیگرش نام

بگفته راه من راه صحابه — همین راه است هم راه اصحابه

همین راه خدا راه رسولش — یکی راه است یکی دین است یکی وش

کتاب و سنت و اجماع امت — همین راه خدا گیری بهمت

www.maktabah.org

ذکر هفتاد و دو خط ام کشیده	ز خط مستوی بیرون رمیده
خطوط منحنی از مستوی هم	که بینی هر یکی در مستوی خم
بهر دو جانبش آن که خطوط است	بخط مستوی جمله منوط ست
خطوط کج همه سبل شیاطین	چنینی فرمود احمد بایقینی بین
نصوص ناطقه از نص قرآن	ذکر هم از احادیث فراوان
در آنها اهل جنت ذکر کرده	ازین امت یکی فرقه شمرده
که فرقه ناجیه جز اهل سنت	نباشد دیگری از اهل جنت
بواقی فرقها در نار باشند	هم در نار بی شک بجا خرد شند
صراط مستقیم ست راه ایزد	ازو هفتاد و دو هنجار خیزد
راهی گشته بهفتاد و سه هنجار	یکی زان کل شده باقی همه خار

ذکر شریعت و طریقت و فرق میان هر دو

درین راه خدا باشد شریعت	همیشه باقی ست ان تا بساعت
بباشد یک شریعت انبیا را	ز آدم تا قیامت آشکارا
شریعت احمدیه برقرار ست	نبی هر یک ز بهر شرع پیشکار ست
اگر جمله رسل در یک زمانه	ببودندی ببودندی این بهانه
ولی در نسخ حکمت نیز باشد	همان حکمت خفی تر چیز باشد
خداد اند همان حکمت خفی را	ندانم هیچ چیزی مختفی را
اگر سازی اصول الفقه حاصل	شوی واقف برین جمله مسائل
شریعت دین اسلام ست بهمت	کتاب و سنت و اجماع امت
تکالیف اوامر هم نواهی	شریعت می بود راه الهی

شریعت نام علمست در حقیقت   عمل کردن برو باشد طریقت

بیان راه حق باشد شریعت   شریعت علم روحانی طبیعت

سلوک راه ایزد بر دو نوعست   طریقت نام هم بر دو نوعست

یکی حاصل بکردن قرب فرضی   فرائض را ادا کردن چو قرضی

هزار و دو صد و شصت و دو فرضست   همه این در عبادت بر تو فرضست

چنینی مخدوم هاشم در رساله   بتفصیلش نوشته این مقاله

دو گونه فرض باشد صاف پیدا   یکی فعل و دگر ترکست هویدا

یکی مامور به فعلست ظاهر   دگر منهی ازو اندر مظاهر

عمل یکنوع دیگر اعتقادست   همین تقسیم را هم اعتدادست

یکی مالی دگر بدنی برانی   همین تقسیم در فرضست ثانی

سلوک قرب فرضی جمله یک یک   همه در دره تقوی هست بی شک

دگر در توبه است با استقامت   چو بر توبه کنی ثابت اقامت

قدم در راه حق اول نهادن   شود حاصل بتوبه گیر از من

چو از توبه شکستن باز مانی   شود توبه نصوحت گر بدانی

یکی توبه بباشد از گناهان   قضا مافات عنه دیگرست هان

حقوق الله جمله باز کردن   چو گشته فوت مانع فوق کردن

حقوق بندگان جمله چنینست   دگر رد المظالم با یقینست

اگر هنوز توبه ناتمامست   سلوک قرب نفلی بی مرامست

فرائض پیش کردن از نوافل   درین راهست فریضه بی مسائل

سلوک قرب نفلی بس درازست   یکی رمز شنو کاین جای رازست

دایی

در این فرقه‌نک چندان اصطلاحی است / ترا در راه حق اگر دم فلاحیست

مشایخ زادرین باب ایسته مشارب / مشارب جمله‌سی باشد مکاسب

خلاصه این مکاسب گیرازمی / مکارم خلقها حاصل اولمزمی

نه اخلاقت مکارم زود کردد / مگر چون مبداء اوش موجود کردد

بیاشد مبداء اوش در تصفیه دل / دکر در تزکیه نفس ایسته حاصل

دکر در تحلیه روح ایسته تمامش / مکن بی علم در بحر این کشاکش

مکاسب راابدان نام سلوک ایسته / تصوف نام از کام سلوک ایسته

تصوف بر حقائق نیز شامل / چو بر سلوک ایسته است کامل

تصوف بی تفقه زندقه دان / تفقه بی تصوف فسق کردان

تفقه با تصوف دان تحقق / تحقق می رهاندز از تفسق

چنین فرموده مالک بن انس صاف / که صاحب مذهب ایسته صافی او صافی

بسا مرتاض صوفی از جهولی / بجز راه شریعت شد حلولی

بسا مرتاض جاهل از جهالت / مجسم کشت ظاهر با ضلالت

مشبه کرچه صوفی نام دارد / بایمانش نه هر کز کام دارد

چنینی مذکور در قوت القلوب است / قوانین شریعت محض خوب است

نبوده مثل افلاطون باشراق / بچشم دل بدیدی جمله آفاق

تخاطب اوبیا رانش بدلها / ببودی بی تکلم امر هویدا

بدل کرده تنانی بی کلامش / بروح الله عیسی در مرامش

چو بیدا گر عیسی معجزه را / دلش اعمی بکشته اشکارا

www.maktabah.org

دلی محروم مانده او ز ایمان ‏ ‏ببدبختی بکرده کفر سامان

صفات حق همه را کرد انکار ‏ ‏قدم عالم بدیده او پدیدار

همو بر کفر مرده اشکارا ‏ ‏نکرده پیروی عیسی نبی را

حدیثی یک در این باب است مرفوع ‏ ‏مدان هرگز حدیثی آن تو موضوع

اگر تا مرض زاهد جاهل است خام ‏ ‏چو بی مرشد بباشد مرد بدنام

کند بر گردنش شیطان سواری ‏ ‏بود ابلیس پیرش بهر یاری

نماید بدعتش را عین طاعت ‏ ‏فتد تا در ضلالت او بساعت

مراد از پیر نزد مرد صوفی ‏ ‏فقیه و کامل است بالعهد کوفی

فقیه است نزد صوفی مرد عارف ‏ ‏شناسد هم حقائق هم معارف

شناسد هرچه بر وی لازم است آن ‏ ‏شناسد نافعش را او فراوان

چنین تعریف فقه است در شریعت ‏ ‏بباشد فقه خود جوهر شریعت

همه تعریف فقهی در اصول است ‏ ‏همه قولی مذکور رسول است

شرائع نیز اخلاق و حقائق ‏ ‏همه تعریف در فقه است فائق

اگر تلویح با تحقیق خوانی ‏ ‏شوی واقف بر این جمله معانی

ذکر حقیقت و کشف حقیقت

www.maktabah.org

حقیقت را بمعنی ماهیت دان / اگر در ضمن افرادست وجود آن

بقولی مطلق ماهیت مرادست / عدم باشد و یا در ضمن فردست

حقیقت نزد اصحاب المعانی / صفت لفظی بباشد گر بدانی

مقابل این حقیقت خود مجازست / حقیقت از مجازی احترازست

همین مذهب بود بدعت قبیحه / بود بدعت قبیحه نا صحیحه

حقیقت نزد صوفی بر دو معنی ست / یکی موضوع ازلی نیز اقوی ست

همان لفظی که صادر آشکارا / شده گاهی ز افواهی سکارا

چو خمی نه بت و زنار بستن / دگر خمر و صراحی کوزه روشن

دگر خال و خد و بوسه نکهدار / دگر امثال این الفاظ بسیار

چو این الفاظ را وضع قدیم ست / چو واضع حق تعالی مستقیم ست

همین الفاظ را وضع ست دگر بار / باین وضع پسین گشته نمودار

ولی وضع پسین بر منکران ست / نخستین بر حقائق پاک ذات ست

شده ملحوظ چون وضع نخستین / درین الفاظ نزد مرد تمکین

بر شطحیات صوفی لفظها این / بجذبه سکر صادر گشت در دین

همین مذهب بود کفر و ضلالت / نه این مذهب بود صاحب رسالت

ز فرقه باطنیه مذهب این / ز فرقه ملحدیه هم قول این زین

ظواهر از معانی نص قرآن / مراد حق نباشد نزد ایشان

www.maktabah.org

مراد حق معانیها دگر گون — بر نیهانیست واقف مرد الکون

غرض دارند شان رد شریعت — عمل دارند بر خواهش طبیعت

بسا مردم ز جمع اهل اسلام — ز ردشتی پیروی این قوم بدنام

همه گفتارشان فسق و فجور ست — ره ایشان ز راه حق دور ست

بالفاظی نکوهیده قبیحه — همی سازند اشعار فصیحه

ببین دیوان شیرازی ز حافظ — نه الفاظش بگوید هیچ لافظ

مگر بر وضع ظاهر عرف هر یک — کند اطلاق این الفاظ بی شک

نه آداب شریعت فرض دانند — همیشه بر زبانها فسق رانند

ره ایزد صراط مستقیم ست — که نامش دین اسلام قویم ست

همین راه ست مر صاحب رسالت — دگر هفتاد و راه ست ضلالت

ببه گفتار دان گمراه گشتن — بود بیزار از الله گشتن

مدان وضع الهی قول بد را — بُده بر رنگ معنی نزد مولی

بباشد بلکه این باطل عقیده — عقائد اهل اسلام ست حمیده

ولیکن اهل جذبه بر دو گونه — بگویم هر یکی را یک نمونه

یکی مجذوب را سالک گویند — که احوالش صحیح و خیر بوند

نه هر گز و فریضه فوت کردد — ازین بر خیر او را موت گردد

ز شطحیات صادر باشد از وی — بود دادر انتجه خیر از پی

www.maktabah.org

دگر مجذوب را معذور نامند — کهی او را همه مجنون بخوانند
ازو صادر بگردد شطح و طامات — ازو صادر شود چندان ملامات
انا الحق بر زبانش زونه دورست — ز معذوران انا الحق را صدورست
نگردد منقبت او بیشتر هم — درین حالت نه هرگز میشود کم
نه شطحیات او در اعتبارست — نه هرگز بر وجود آنها مدارست
بود تاویل باطل بی دلیلی — دلیلی نیست صادق بی سبیلی
سبیلی بی شریعت دان ضلالت — ضلالت را مدان بر حق دلالت
نه شطحیات می دار د مضامین — بدان همچون سخنهاء مجانین
نه چون آیات ما متشابهاتست — نه چون اسرار دیگر مو لهاتست
دگر نوع از حقائق راه سالک — همه بی معرفت باشد مهالک
حقائق می شود مکشوف صوفی — نمایان می شود هر چیز مخفی
بباشد کشف را انواع بسیار — بجز تعلیم بی کسبست پدیدار
یکی رویا که جزویست از نبوت — ز جهل و دانش یکی جزویست بقوت
ز اجزاء نبوت نیست باقی — مگر رویا ز حق مر اهل ساقی
چو صادق مر اهل اسلام رویا — کنند کشف الحقائق بهر اعلام
بداند راه خود را او بکشفش — درین بابست صوفی را کن کشفش
مریدی بود در خوابش بدیده — رسول الله پس ز او او شنیده
بخور زاین خمر دنیا گفت او را — برفته پیش مرشد آشکارا

آن شطحیاتی که باصطلاح صوفیه چیزی خلاف نکات شرع گفتن ۱۲ ایسری ۱۲

طامات سخنان از عجب و اراست و قیل ضد طاعات ۱۲ کشف ۱۲

[illegible] کشف ۱۲

در اصطلاح سالکان مراد از ساقی پیر کامل و مرشد مکمل است و نیز حق تعالی ساقی صفت گشته شراب عشق و محبت بعاشقان خود میدهد و ایشان محو و فانی میگردند ۱۲ کشف

www.maktabah.org

بگفته سید الکونین محمود | بخوردن خرما را امر فرمود
جوابش داد مرشد گوش دل تو | شده کر از سماع سخن نیکو
همین کری تو از بد اعتقاد ست | بسبب کری ترا هر کر نه یاد ست
رسول الله مرآت الهی ست | در این مرآت صافی بی سیاهی ست
مده دشنام تو مرآت حق را | اگر رویت سیاهست آشکارا
نخستین از سیاهی بد عقیده | بشو رویت همه با آب دیده
چو در آئینه رویت صاف بینی | بصف صوفیان بر صدر شینی
دگر دان واقعه نامش هویدا ست | که بین النوم والیقظه بود راست
شود در حال غفلت تیر تابش | چو بیداری بیامیزد بخوابش
دگر الهام صادق فیض ایزد | بفیضش بر دلی اسرار ریزد
تجلیها درین هر سه مواقع | نمایان می شود از غیب واقع
تجلی حق تعالی بی نهایت | بدل مؤمن همه دارد کفایت
تجلیها کیانیه یگانه | بباشد عام تر در هر زمانه
تجلیها گهی شیطان نماید | بدل تشکیک را وافر فزاید
تفاصیل تجلیها یکایک | نمی گنجد درین کچکول کوچک
حواس دل همه باشد دوگونه | همه آلات دل دارد نمونه
بود در هر دوگونه چار اعداد | شنو هر چارگانه را بکن یاد
چو روحی سر هم دانی خفی را | دگر اخفی بباشد آشکارا

همه آلات کشف غیب بر دل   همین چارست فقط هر چار کامل

بباشد کشف ذات الله پیدا   با خفی بر دل صوفی هویدا

بهمراه خفی کشف صفاتش   خفی همچون صفت دل همچو ذاتش

بسرست کشف عقبی رانگانه   ز احوال آخرت بیند نشانه

هران چیزی که آن امروز معناست   بفردا صورتش ظاهر شود راست

ز معنی صورتش امروز دیدن   که فردا نو شود موجود دیدن

همین کشفست بنام کشف سری   نه بحری کشف باشد این نه بری

ولی این کشف جمله هر سه گونه   نه هرگز عین باشد از نمونه

همه این کشف از عالم مثالست   مثال العین اندر ارتحالست

هران چیزی که موجودست امروز   ز تو دورست غائب آن بیاموز

اگرچه در دلی مستور باشد   و یا در ملک از تو دور باشد

بآلت روح بیند دل تو ازا   دلت با روح بیند آشکارا

مراد از روح نفس ناطقه نیست   دگر روحست این تو بیش ازین ایست

همه آلاتها این اکتسابیست   بقانون شریعت احتسابیست

همه آلات یک چیزست بواقع   معین دل بباشد در مواقع

ولی در کشف چون اصناف چارست   عمل چارگونه اعتبارست

مقابل هر عمل نامش نهادند   ازین ره چار اعلامش نهادند

ولی اشراق بر دل دان یکی چیز   که موجب کشف غیبست آن بی شکی چیز

همین اشراق را هم نام روحست   برای خاصگان شی بر فتوحست

چو یلقی الروح من امره علی من   یشاء من عباده گفت روشن

www.maktabah.org

چنین شیخ ابو طالب بگفته — که در قوت القلوب این در بسفته

همین اشراق را نام ذکر نور — که در تفسیر بیضاوی ست مذکور

بآخر سورهٔ شوری نوشته — نه این اشراق هرگز در نگاهست

زهی خوش شرح دقیقه را نوشته — که این اشراق تفسیر با طبقه هست

باین اشراق مکشوف ست حقائق — دگر جمله معانیها دقائق

معارف مخزن غیبی که باشد — لوائح غیب لاریبی که باشد

علوم لدن رحمانی بانواع — حقائق ستر سبحانی بانواع

شهودی کشف یا فکری تمام ست — بغیر از کشف فکرش نامرام ست

همه در ضمن اشراق این بباشد — بجز اشراق هر یک رد خراشد

همین اشراق صادر از چه چیزست — کزو هر قلب را انوار تیز ست

بدان روح محمد روح ارواح — زهی خورشید انور یوح انوار

بود اشراق روحش نور عرفان — برائی خاصگان کار رحمان

فتد اشراق روحش بحر زخار — میان قلب صوفی صاف کردار

به برکت پیروی مرد دین اسلام — بقانون شریعت یافت اکرام

زاکرامش همین اشراق بوده — دلش را سوی عرفان ره نموده

چو اشراقش نماید غیب عالم — بنام روح باشد نزد آدم

اگر احوال عشقی می نماید — بنام سر خوشش گفتن بشاید

اگر بیند صفات حق تعالی — بود نامش خفی در ملک مولی

چو ذات حق تعالی دل به بیند — باشراقی که آن بر دل نشیند

باخفی نام او مشهور گردان — همه اشراق را این نامها دان

بدان تحصیل این اشراق کردن — بود موقوف بر اسلوب روشن

همان اسلوب جمله طریق ست / طریقی هر یکی ساقی رحیق ست

بیان هر یکی در کشف محجوب / نوشته خوش همه روشن ترین خوب

ولی جمعش همه در یک سبیل ست / سبیل الله نامش با دلیل ست

کتاب و سنت و اجماع امت / همه اینها باز د کشف غمت

حواس چار دیگر نیز دل راست / نه قول فلسفی هرگز بود درست

بقوت باصره شامه کردان / تو عین وانف دل معمور گردان

چو قوت سامعه در گوش دل تو / نه قوت ذائقه دل کمتر ست زو

حواس چار این تعطیل دارند / همیشه در دلت بی کار در بند

بصیقل صاف کردی چون تو دل را / بقانون ریاضت آشکارا

حواس دل بگردد تیز روشن / قوی دل تر شود در کار کردن

نه دل را حاجت ست با چار دیگر / که بیرون ظاهر ست هر چار انور

پس از روشن شدن چارش درونی / نه حاجت باشد او را در برونی

ولی این چار در دل ابن آدم / همیشه می بود موجود هر دم

بود انسان همه یکسان درین چار / بجز صیقل بود هر چار بی کار

اگر احوال افلاطون بدانی / شوی واقف برین جمله معانی

ز جوکی هم رسمینی ممکن هست این / که گردد مثل افلاطون بتمکین

درین کار ست استدراج ظاهر / بحق کافر و مردود و فاجر

بحق مؤمنان باشد کرامت / بباشد خرق عادت بی ملامت

www.maktabah.org

بقولی کار اینست کشف قلبی — ثبوتی می بود یا هست سلبی
بجز آلات کار قلب پیداست — بجز آلات تنفس هم هویداست
بقولی کشف روحی این بباشد — ز روحی هر فتوحی این بباشد
بقولی این حواس ظاهره پنج — کنند احساس جمله چیزها کنج
ولی طی المسافت کشف گفتن — نه لائق این مقام است گیر این فن
چو چیزی دور تر را حق تعالی — کند نقلش بسوئی مرد مولی
کند احساس او را مرد کامل — باین ظاهر حواسش در محافل
بکرد رابعه کعبه بگردید — به بصره بود کعبه را عیان دید
بدان بهر زیارت مرد طاهر — رود کعبه کهی در طور ظاهر
خدا از مصر یوسف بوی او را — بکنعان نقل کرده آشکارا
ازان یعقوب آن بویش شمیده — بگفته مردمانرا آنچه دیده
بباشد خرق عادت این همه کار — نباشد کشف هرگز تو نگهدار
بقولی این همه عالم مثال است — که آن عالم بسر خود با کمال است
همه عالم بسر خود من بیارم — درین هیکل آن جمله شمارم
نه احساس مثالی مثل عینی است — دگر احساس عینی با یقین است
مثال عین اگر غیر عین است — بیودن مثل عینش غیر عین است

تعریف نور و ذکر او بر سبیل اجمال

چه معنی نور دارد کان مراد است — نه پنهان معنیش پنهان مراد است

محفل جای جمع شدن مردم

www.maktabah.org

مراد از نور ذات ظاهر کننده ... باظهارش بود ادراک بنده
حواس خمس هم نورست هویدا ... کند هر چیز را بر نفس پیدا
چو عقل و روح باشد نور صافی ... ازاین راهست در ادراک کافی
همان کاری که از حاسه هویدست ... ز عقل و روح بی حاسه شنودست
نه حاجت عقل را پیش از مظاهر ... بحاسه زین حواس خمس ظاهر
دلیلست نور مدلول له را ... کند مدلول را او آشکارا
کلامست نور معنی را نماید ... جدا نور گفتن هم نشاید
شعاع و ضوء باقی روشنیها ... همه صوریست دیگر معنویها

ذکر معرفت که از ابفارسی شناختن گویند

بده مقصود معنی معرفت این ... چو حق بشناختن در دل بتمکین
میان معرفت ایجاد رکنست ... درین باب همه معنا دو رکنست
مراد از معرفت معنی دو رکنیست ... بجز رکنین معنی معتبر نیست
یکی بشناختن ذات و صفاتش ... بتصدیق یقینی بی کشاکش
مطابق معرفت بودن بواقع ... دگر رکنست همین اندر مواقع
خطا در علم شد چون معرفت نیست ... نه مخطی عارفست عارف نه مخطی
چو دانی زید را تو شخص دیگر ... بدانی غیر زیدست مرد انور
درین علمست نه هرگز شک داری ... بنام علم این علمست جاری
ولی در علم تو باشد خطائی ... نه مخطی را بود عرفان عطائی
خطا در ذات مولی چون کسی راست ... نه هرگز عارف او نزدیک مولی است

صفت حق را کسی انکار کرده | نه هرگز عارفست او نزد جمله

بنادانستی عقل فضولی | یکی شد فلسفی دیگر حلولی

مجسم هم مشبه نیست عارف | نه ملحد را مقامست از معارف

چو اول فلسفی احمق بوده | که او منکر وجود حق بوده

هر انکس از وجود حق تعالی | بود منکر نداند ذات مولی

لقب زندیق دارد او همیشه | برین باطل عقیده کرد پیشه

لقب دهری دگر کردند اورا | ندانم نام او را از یکی جا

فلوطرخیس مصری بود اول | نگفته او خدا موجود اول

نخستین بو زیلست مرد احمق | بنزدیکش نبودن ایزد حق

دگر اوسطایشان مشرکینست | که ثنویه زایشان با یقینست

یکی خالق نکوکارست یزدان | دگر بدکار خالق اهرمن دان

همین کفارشان شرک شدیدست | مذاهب فلسفه جمله پلیدست

چو بطلیموس الله دیده | بغایت راه اشراکش رسیده

از و هیئت حساب و هندسه بود | نجوم و کیمیا هم زوست موجود

کتاب او ریکی مجسطی نام بوده | کمش آتش پرستی کام بوده

بود زندیق منکر ذات مولی | نمی گوید وجود حق تعالی

بباشد دهریه منکر قیامت | درین تعمیم بسیارست ملامت

بنا بر قول این جمله فلاسف | بباشد دهریه هر یک مخالف

www.maktabah.org

ز سقراط و نه بقراط است مشرک / ولی بودند مر اسلام تارک

صفاتی حق همه را نفی کردند / بانکار صفات حق بمردند

ولی بونصر فارابی مترجم / معلم اوست ثانی مرد عالم

معلم ثالث است ابن سینا / که آخر فلسفی او بود بینا

همین هر دو ازین امت بودند / بسوئی فلسفه راهی نمودند

ولی در سه مسائل کفر دارند / همان هر سه مسائل می شمارند

چو نفی علم جزئیات از حق / دگر نفی حشر اجساد است اسبق

سیوم دیدن قدوم عالم همیشه / همی دارند اینجا کفر پیشه

نه تحقیقات جمله از غزالی ست / دگر تحقیق نیز از شک خالی ست

حقائق بر محک تحقیق کردن / بود بر کردنت واجب درین فن

حقائق تا شود جمله معارف / رهی از جهل باشی مرد عارف

عرض کردی همه چون بر محک صاف / بحس و قبح کشتی مرد صراف

کتاب و سنت و اجماع امت / محک تحقیق این کبری بهمت

همین باشد محک تحقیق صافی / برائی تجربه این ست کافی

نقود خود که داری بهر سوده / ببازاری قیامت هست نموده

بکن امروز انرا آزموده / بگردد بر محک ظاهر که بوده

زیوف و ناسره را ترک داری / ببازاری قیامت بر نیاری

19

رهی تا در قیامت از خساره ‌‌ ‌ نباشد بی جیادت هیچ چاره

نداری با محک گر تو مهارت ‌ ‌ مکن بر تجربه چندان جسارت

زماهر این محک پرسی همه چیز ‌ ‌ پس از پرسیدنت ماهر شوی نیز

خدا گفته بپرسید این نمونه " ‌ ‌ ز اهل الذکر ان لا تعلمونه "

یکی عابد ز مردم دور بوده " ‌ ‌ همه اوقات او معمور بوده

برو عارف گذر کرده بروزی ‌ ‌ ازو پرسید حالش او بسوزی "

درین عزلت ترا نافع چه چیزست ‌ ‌ درین بابی ترا واقع چه چیزست "

بگفتا من خدا را می به بینم ‌ ‌ ز بهر سجده ش پیشش نشینم

ضرور آید به پیشم وقت سجده ‌ ‌ ببالا تخت با صورت حمیده

جوابش داد عارف کای کمینه ‌ ‌ شدی کافر ترا کفرست بسینه

حدیثی خوانده بروی مرد عارف ‌ ‌ اگر عابد بود جاهل مخالف

شود شیطان به پیشش آشکارا ‌ ‌ به پندارد که می بینم خدارا

ابو طالب که او مکی ببوده ‌ ‌ همین قصه نوشته نا ستوده

بیان کردند دو ورطه شدیده ‌ ‌ یکی جبرست دگر قدرست پدیده

میان هردو ورطه راه دین است ‌ ‌ همین راه خدا راه یقین است

دو ورطه بر دو جانب راه ایزد ‌ ‌ کس افتد بورطه بر نخیزد

بماند در تکش مرده ملامت ‌ ‌ نه بیند راه حق را تا قیامت

دگر در ورطه یکی پنهان بباشد ‌ ‌ درین اهلا گرامان بباشد

همانور طه که مهلک ملحدین ست | نه هرگز ملحدین را کار دین ست

همی گویند مخلوقات جمله | همه عین خدا یک ذات جمله

خبیثات و نجاسات و شنیعات | همه عین خدا و انی چو طاعات

نبی و کاهن و کافر همه اوست | مطیع و فاسق و فاجر همه اوست

همو موسی همو فرعون دانی | بجز او نیست هرگز چیز ثانی

همین مذهب همه باطل هویداست | بگفته در عقائد سنیه رست "

ببین شرح مواقف را بتحقیق | که این کفرست نه ممکن گشت تطبیق

ولی در اصل واقع قول این کیست | نه این مذهب شیخ ابن عربی ست

غوامض سر از مخزن دقائق | برو مکشوف بوده از حقائق

بران کشف که فلاسفه نا صحیح ست | مخالف حکم شرعی خود قبیح ست

بود کفر و ضلالت پیروی آن | محک بر گیر گیری پای پیران

ولکن کشف شیخ ابن عربی | صحیح و نافذ ست بود او مربی

چو کفر زندقه در کتب شیخ ست | نه از شیخ ست همچون وضع میخ ست

برو آن افترا کذب مخفی ست | ز مردی مفتری کو جود یهودی ست

ببین باب یسر از در مختار " | شوی واقف بر این مجموع گفتار

بدان وحدت وجود سخن سابق | بنزد اهل حق باشد مطابق

وجود حق حقیقی یک وجود ست | یکی بودن همین شرین وجود ست

www.maktabah.org

وجودی غیر حق جمله مجازیست بیانش جملگی بر کارسازیست

بیانش از تنگ بحرش بیارم بران طور که باشد اعتبارم

صفات فعلهایی حق تعالی بود جبروت نامش آشکارا

صفات فعلهایی هر دو نوعست همه تاثیرها در هر دو نوعست

موثر غیر حق چیزی دگر نیست طبیعی را ازین جمله خبر نیست

یکی نوعست لطفی و جمالی " دگر نوعست قهری و جلالی "

مقابل هر صفت دیگر صفت دان یکی لطفی دگر قهری بمیدان

چو احیاء و اماتت دان مثالش بزیری هر صفت دان امتثالش

صفات لطفیه ایجاد دارد " صفات قهریه اعدام آرد "

مدان تعطیل جایز بر صفاتش بود ضدین را باهم کشاکش "

بهر آنی بود چیزی وجودی " در آن آنی عدم گردد بزودی "

بآنی دیگری نوبت وجودست در آن آنی عدم با فیض جودست

وجودی با عدم همراه باشد بهر آنی بحکم الله باشد "

بدان آنی بود اندک زمانی نه قابل قسمت مفهوم آنی

اگر فی الفور گویی زید یکبار درین مقدار صد آنست تکرار

همه عالم بهر آنیست موجود در آن آنی شود معدوم نابود

همه عالم بهر آنیست فانی " در آن آنی شود موجود ثانی

وجودش مثل اول رو نماید تجدد داشته هر بار آید "

مثالی

www.maktaban.org

مثالش شعلهٔ جواله در شب | بتیزی سرعتش گردد لبالب
بتیزی سرعتش حلقه نماید | بصورت حلقهٔ آتش فزآید
وجود حلقه‌اش باشد مجازی | بتیزی سرعتش دان کارسازی
وجود غیر حق جمله مجازیست | وجودش بی قرار و زود بازیست
نه اعراض و جواهر با قرارست | بنزد اهل سنت این شمارست
ز تفتازانیست شرح عقائد | درین تحقیق باشد این فوائد
همین مذهب بود شائع فراوان | اگر تو شک داری مثنوی خوان
ولیکن اشعری این در بسفته | تجدد این امثله در عرض گفته
حقیقی یک وجود حق بجودست | بنزد اهل حق این وحدت وجودست
بدان بدعت حلول و اتحادست | همین مذهب همه بد اعتقادست
حلول حق بود در ضمن مخلوق | چنانچه روغن اندر شیر بر نوق
تو معنی اتحاد این یک شدن گیر | ز ترکیب دو چیزی دان به تدبیر
ببودن خالق و مخلوق یک چیز | که از رفتن دوئی وحدت بود نیز
همین هر دو مذاهب دان ضلالت | نه این مذهب بود صاحب رسالت
همین هر دو مذاهب اهل نارست | مخالف شرع احمد بی مدارست
ز قانونی شریعت بی خبر دان | مخالف شرع را راهش دگر دان
~~اشارتی نه در متشابهات هست~~ | همیشه مهلکات و موهماتست
هزاران سترها باریک بی حد | میان سترها تاریک بی حد

در انها خوض کردن خود حرام ست — میان یک حدیثی این کلام ست

خصوصا ذات مولی ستر اسرار — ز جمله سترها باریک بسیار

حدیثی در عقائد سنیه تاج — بیاورده حدیث آن او ز منهاج

کند بدعت باسفل سافلین حط — فلا تتفکروا فی ذاته قط

کسی در ذات مولی عقل رانده — بورطه مهلکه او باز مانده

ذکر مجرد و لطیف و شفیف و کثیف

هر آن چیزی که بی ماده بود رست — نه هم هرگز ز شش جهات و جسم او رست

مجرد چیز آن ست نزد هر یک — مجرد امکانی نیست بی شک

یکی ذاتی مجرد ذات مولی — بود نزدیک اهل حق تعالی

دگر بعضی معانی نزد قومی — مجرد هم برای نزد قومی

بنزد فلسفی جمله لطائف — مجرد نام دارد نیست عارف

مگر شافه لطیف ست نزد او نیز — مجرد نیست شافه دان همه چیز

هر آن چیزی که ظاهر جسم دارد — نه هرگز از لطافت قسم دارد

نظر بر ظاهرش کردن هویدا ست — ولی مانع ز دیدن دیگری رست

چو حائل می شود از جسم دیگر — نه این دیگر شود دیده سراسر

بنزدیک همه نامش کثیف ست — کثافت خود غلیظ ست نی خفیف ست

بود ناسوت این عالم کثافت — نموده می شود هر دم کثافت

موالید ثلاثه بر زمین ست — دگر بعضی عناصر با یقین ست

حیوانات نباتات جمادات

دکر اکر کواکب هم کثائف	همه اینها بود عالم کثائف
هران جسمی که آن محسوس کردد	بکردن مس او محسوس کردد
نظر بر ظاهرش کردی اکر تو	بجانب دیکرش نافذ شود زود
نه چیزی دیکری را مانع ست او	ز دیدن تا شود منظور نیکو
بنام شاف نامش هست مشهور	شفافت در نظر ماهیت منظور
همه اجسام شافه ظاهرش نیز	نه ظاهر را بپوشد آن همه چیز
صفائی آنچه در شافه هویداست	برابر نیست بعضی سخت اصفاست
همه افلاک شافه محض شافی	دکر بلور هرکز نیست مخفی
زجاجی صاف جمله شاف باشد	کهی در آب این او صاف باشد
شفیف و شاف نامش نزد قومی ست	لطیف ست نیز نامش مختفی نیست
شفائف برزخ ست هم بین طرفین	کثائف یکطرف باشد بلا این
ازان در بعض اوصاف کثائف	مشارک می بود جمله شفائف
بآن اوصاف هم ممتاز باشند	که از جمله لطائف باز باشند
هران چیزی که ظاهر نیست هرکز	نه آن منظور انسانی ست هرکز
وجودش بی علامت غیر محسوس	ز ادراکش بکشته عقل مایوس
بقولی مخبری صادق ثبوتش	نه راهی دیکری لائق ثبوتش
لطیفش نام نزد [illegible]ین ست	بعالم غیب نامش بایقین ست
بنزد فلسفی نامش مجرد	ولی کردند قولی فلسفی رد

www.maktubah.org

بنزد اهل سنت هیچ ذاتی مجرد نیست هرگز بر زنعتی
مگر ذات خدا خالق تعالی مجرد می بود یک ذات هوتی
بکن تحقیق از شرح عقائد شوی واقف تا نیک بر خوانند
ولی روح ست مجرد نزد قومی ز استاذان شنیدم این بیومی
بیان مثنوی این را گزیده بتحقیقش چنین مختار دیده
بجدی آنکه گفته روح ما را منزه از جهات شش هویدا
ازین امت یکی قحطی ست منسوب ولی بوبکر نامش عرد مجبوب
بگفته روح ازلی و قدیم ست وجودش سرمدی و مستقیم ست
بمکتوبات گفته خود منیری چنین اقوال جمله یاد گیری
بقولی عقل هم جوهر مجرد مراد از عقل او هم روح گیرد
همه اقوال انها باطل دان تو از اهل یقین تحقیق کردان
همه انواع این باب لطائف بباشد هر سه گونه نزد عارف
یکی از نی لطائف جن ناری ست دخان آلوده صافی ها بخاری ست
نه از دیوار نا غذمی شود او نه در جوف زمین آسمان رود او
بود شیطان ز جمله جن الطف چو او راهست النس و جن معرف
نه بیند جن شیطان را که بروی مسلط هست ما وی کرده روئی
ابولیث سمرقندی نوشته حدیثی ~~را~~ درین معنی گذشته
دو نوع از نور صافی با یقین ست بود در آسمان یا بر زمین ست

بلی اردیل

www.maktabah.org

یکی ارواح دیگر دان ملکها ‌‌ ‌ که می باشند اکثر در فلکها
علامت چیز الطف دان یکی چیز ‌ ‌ چو در آهن رود بیرون رود نیز
برفتن در هوا و آهن و سنگ ‌ ‌ همه آسان بود یکسان باهنگ
نه رفتن در هوا اسرع هویدا ‌ ‌ ز رفتن در حدید و سنگ خارا
لطیفی کم لطافت کی بداند ‌ ‌ نه الطف منه را دیدن تواند
لطافت در لطائف نیست یکسان ‌ ‌ نه بیند این تفاوت هیچ انسان
فرشته از کجی از جمله سماوی ‌ ‌ بود کم در لطافت نی مساوی
نه بیند هیچ سفلی علویی را ‌ ‌ تفاوت در لطافت هست پیدا
ز تحقیق مثل فوقی در لطافت ‌ ‌ لطافت فوقی است اکثر لطافت
رساله جامعه اندر لطائف ‌ ‌ نوشته دیده مثل معدن معارف
مصنف او محقق مرد هشیار ‌ ‌ علی همدانی است نامش پدیدار
ببوده قطب و سید علی شاه ‌ ‌ ببوده در لطائف مرد آگاه
فرشته شکل دارد چند گونه ‌ ‌ بود هر شکل را دیگر نمونه
یکی بر شکل انسان هست ظاهر ‌ ‌ دگر نوعی بود بر شکل طائر
یکی نوع است کمتر از بعوضه ‌ ‌ دگر نوع است اکثر از بعوضه
یکی را اجنحه بهر پریدن ‌ ‌ دگر عینین دارد بهر دیدن
یکی را چند سرها چند وجه است ‌ ‌ بهر وجهش هزاران چشمها است

آهنگ نیت وهم قصد ۱۲ منتخب
خارا سنگ سخت ۱۲ منتخب

www.maktabah.org

حروف جملها کان می نویسند — که از بهر هجا کاهی نویسند
بشکل هر حرف نوعی هست پیدا — ز انواع ملائک دان هویدا
ز شرح جام کان جام جهان ست — دران شرحی همین جمله بیان ست
زیاده شرح آن در عین الحیات ست — همه مخفی برین عالم مماة ست
صور ارواح چون اجسام انسان — برین اشکال می باشند یکسان
کهی ارواح را اشکال دیکر — درین باب ست هم اقوال دیکر

ذکر ناسوت و ملکوت و مثال و حضرات خمس

کثیف و شاف دان عالم شهاده — که دیده می شود باشد زیاده
چو انسان را بآن انست بوده — ز بهر منفعت کو آزموده
بالنسش کرد چون جمله فراموش — نکرده هیچ عالم غیب در هوش
ز انست کشت اسم انس مشتق — نه مشتقش ز نسیان می بود حق
شده بر انس الف و نون زیاده — ز نام انس انسان بر کشاده
ز بهر انس جمعش یک اناس ست — چو همزه حذف کشته نیز ناس ست
بقولی ناس از نوس ست مشتق — ولی راجح بباشد قول اسبق
بقولی ناس اسم جمع باشد — ز نس خود جمع ست هم جمع باشد
بقولی ناس اصلش بود ناسی — ولیکن حذف یائش کشت یا
نقیض ناس ذاکر هست پیدا — نه ذاکر می بود ناسی هویدا
ولیکن انس از نسی ست ماخوذ — که وزنش افع شد درست ماخوذ
بدان ناسوت از ناس ست مشتق — همه عالم شهاده می بود حق
بود ناسوت این عالم شهاده — دکر غیب ست هم عالم زیاده

انجم

www.maktabah.org

ز عالم غیب ارواح و عقول است | بود ملکوت نامش در حصول است
بمعنی پادشاهی هست ملکوت | باین معنی بود ملکوت منعوت
ولی در اصطلاح مرد سالک | بود ملکوت این عالم ملائک
ملائک انکه بر پشت زمین است | همه ملکوت بودن با یقین است
سماوات است ملائک را مساکن | در انها هست ایشانرا اماکن
همه سفلی بود عالم شهادة | که نامش ملک ظاهر با افاده
ولی در فارسی گیتی است نامش | ولی ناسوت عالم است زان تمامش
چو از علوی بود محسوس چیزی | بود ناسوت نامش کن تمیزی
همینو نام علوی را هویدست | بود در فارسی مینو همه رست
دگر حضرات جمله پنج گانه | بود هر حضرتی را یک نشانه
یکی این حضرت عالم شهاده | دگر عالم مثال است زان زیاده
همه اوسع همین عالم مثال است | چو بحری بی نهایت با کمال است
بیانش مجملاً ظاهر نمایم | چو قطره رو نماید از تک یم
سیوم حضرت ملائک ظاهر است آن | بود ارواح را حضرت فراوان
چو دیگر اعیان ثوابت حضرت است نیز | همه این پنج حضرات است آمیز
ولی این خمس حضرات است مخلوق | همه حضرات غایات است مخلوق
بیانش بی شکی بحری عمیق است | بسی مردم درین ورطه غریق است

همه اسرار در عین الحیاتست　　همه مخفی برین عالم مماتست

ملک با روح عالم غیب باشد　　دگر اعیان همه بی ریب باشد

همه غیبست ا بیک جانب ستاده　　دگر جانب بود عالم شهاده

میان هر دو این عالم مثالست　　بود برزخ همین عالم خیالست

مثالست و خیالست وجودیست　　وجودش گاه گاهی هم شهودیست

مقوله کیف باشد علم نامش　　همیشه حاصل المصدر تمامش

صور بر لوح دل ما حاصل آید　　که از ادراک چیزی رو نماید

اگر بوجود این عالم نبودی　　نه دانستن مجرد رو نمودی

مجرد هم لطیف و هم معانی　　بجز صورت همین هرگز ندانی

خدا چون صورت بی صورتی را　　کشد بر دل کسی تو آشکارا

شناسد تا همه نیکو بصورت　　همان بی صورتی را او بصورت

همین صورت همه عالم مثالست　　بنام علم هم نامش بحالست

مقوله کیف باشد نزد قومی　　به بیداری بباشد یا بنومی

وجودی خارجی صورت همین را　　بباشد نزد بعضی دان هویدا

وجود نفس امری نزد سولی　　مطابق دان بعلم حق تعالی

وجود نفس امری علم باشد　　که در علم خدا این نام باشد

همه تحقیق در عین الحیاتست　　ترا خوش راهبر عین الحیاتست

www.maktabah.org

مثال عین غیر العین باشد | نه غیر العین گفتن بین باشد
ولیکن عین گفتن هم نشاید | اگر چه نسخت حیرت می فزاید
مقوله کیف چون عرض است بی شک | نباشد عین جوهر دان یکایک
رسول حق چو دیدی در منامت | و یا بینی خدارا در قیامت
اگر این دیدنت را غیر گوئی | ز قانونی شریعت دست شوئی
چو صورت حاصل از دیدنت نیز | نشسته در دلت از دیدنی چیز
همان صورت مثال و علم باشد | مطابق عین مرئی علم باشد
مقالاتی که در علم مثال ست | بدان در هر یکی وجهی کمال ست
مگر اقوال سوفسطائیه هیچ | همه هفوه نباشد هیچ در پیچ
همه عالم مثال ست چار انواع | بدان انواع را با کار را انواع
یکی خود از تمام صورت چیز | که در دل می نشیند دان بتمییز
که از علم می نامند مردم | حقیقت علم دانستن علیکم
دگر صورت کثیفه مر لطیفی | شود ظاهر بآن جوهر لطیفی
بصورت دحیه کلبی چون جبرئیل | فرو آمد ز بهر دین بتعجیل
ملک رویا بصورت دیگری چیز | شود در نوم مرشد رهبری نیز
شود شیطان بصورت رائگانه | نماید نائمی را یک بهانه
دگر رؤیا که از قوت خیال ست | همه از نوع اول با کمال ست
دگر رؤیا که مر روحی شهود ست | نه از عالم مثال ست عین شهود ست

شود

یکی نائم بدیده کافری را   پس او را او بکشته آشکارا
همه شمشیر او آلوده کشته   میان خواب چون او را بکشته
پس از بیدار گشتن آزموده   بدیده هرچه در واقع بوده
بخون شمشیر آلوده بدیده   خبر مقتول هم او را رسیده
همان کافر دگر شمشیر عین است   تمثّل روح او اینجا یقین است
سیوم نوع است از تبدیل خالی   نه از انواع نخستین هست عالی
خدا امثال چیزی را بسر خود   نماید طبع تیزی را بسر خود
بداند از مثالش عین او را   نه آن عین است مثال است آشکارا
بدان صورت رسول حق تعالی   شود پیدا گهی با حکم مولا
نماید نائمی را صورت او   نه آن جسم رسولش با یقین گو
دگر در کو رهم صورت رسولش   تا و پرسش بگردد هم کشاکش
رسولش را ازین واقع خبر نیست   بجز جسمش درا جسمی دگر نیست
درین نوع است هم اصناف بسیار   همین علم است هم از علم اسرار
چهارم هرچه معنی باشد امروز   شود فردا همه صورت بیاموز
اگر امروز یک معنی بگردد   شود صورت همه زیبا دیابد
نه هرگز لازم آید زان محالی   برین مذکور هم دیدم مثالی
خدا را مثل چیزی گفته نیست هرگز   ولی او را مثالی هست جائز
مثالش دیگر است و مثل دیگر   ببین تکمیل ایمان را سراسر
که از تصنیف عبد الحق باشد   مثال از مثل هم مشتق باشد

www.maktabah.org

جبروت در اصطلاح [illegible]

ذکر جبروت و لاهوت و آنچه بهر یک تعلق دارد

بدان جبروت از جبرست مشتق ... ازاله نقص از ناقص بود حق

بود اصلاح ناقص بهر تکمیل ... ازاله نقص باشد کار تحویل

تدارک نقص جبروتست نامش ... چو گردد جبر نقصان با تمامش

بود جبروت جمله کار جبار ... بجز جبار هرگز نیست مختار

یکی ناس و ملک دیگر بدانی ... سیوم جبروت چهارم لاه خوانی

برین الفاظ واو و تا زیاده ... بگشته بهر معنی با افاده

ز واو و تا یکی معنی بجاست ... همان کثرت عظیمه با کمالست

همین معنی با صلش گشت مقرون ... شده بر اصل معنی زود افزون

بمعنی جبر چون کثرت عظیمه ... بهم پیوست با قوت قویمه

برین مجموع این جمله معانی ... یکی موضوع تو جبروت دانی

هر آن ذاتی که غیر الله باشد ... بود غافل و یا آگاه باشد

همه افعال او مخلوق مولیست ... چنین در نص قول حق تعالیست

مؤثر در دو عالم هیچ موجود ... نه هرگز می بود جز حق معبود

تحرک یا سکون بنده کانش ... همه مخلوق مولی بی کشاکش

نه بنده خالقست مر فعل خود را ... نه بلکه خالق غیر حق هرگز هویدا

نه بنده را باشد اختیاری ... نه مختارست او در هیچ کاری

درین ره گفت هم در گلشن راز ... چو شرح جبر جمله کرد آغاز

هر آنکس را که مذهب غیر جبرست ... نبی فرمود کو مانند گبرست

www.maktabah.org

زحق فعل است دیگر جبر کارست / ز بنده انفعال و انجبارست

ولیکن چون او امر هم نواهی / دهد بر اختیارت خود گواهی

تکالیف شریعت با سلامت / بود بر اختیارت زان علامت

بنزد اهل سنت کسب بنده / نه در کسبش بود بنده بسنده

بدان بنده بود کاسب همیشه / بود در فعل او را کسب پیشه

بود مخلوق دیگر کسب فعلش / همه مخلوق اظهر کسب فعلش

نه بنده کسب خود را خالق است نیز / خدا خالق بود در کسب هر چیز

ازین جمله ترا معلوم گشته / ز جبر و قدر آنچه شد نوشته

حقیقت اختیارت نیست موجود / مجازش محض ما را می دهد سود

بود مخلوق ایزد قصد بنده / درین حیران بماند عقل زنده

درین در طبیعی بردم فتاده / ولی گشتند در حیرت همه بند

مؤثر غیر ایزد نیست هرگز / نه او را هیچ تاثیری است هرگز

چو فعل از حق بنده انفعال است / ز بنده انفعال و امتثال است

شعاع شمس دیگر قطع سکین / دگر احراق آتش دان بتمکین

همین تاثیرها از حق تعالی است / نه خالق هیچ هرگز غیر مولی است

ولی عادت خدا جاری بگشته / که در مخلوق تاثیری سرشته

همان تاثیر هم مخلوق مولی است / دگر وضع و ظهورش آشکار است

ولی تاثیر را وضع و ظهور است / ز مخلوقات جمله این امور است

تجدد اشته در هر دو عالم / همیشه می بود موجود هر دم

بیان نیست چیزی بالا گذشته / مزن بر پا شرحش تیز تیشه

www.maktabah.org

صفات حق فعالیه که پیداست | ظهور آنها درین عالم هویداست
تعلق این صفات حق بمخلوق | همیشه می بود ملصق بمخلوق
بدان جبروت نام این صفاتست | وجود این صفات از عین ذاتست
دگر جبروت این افعال جمله | که در خلق ست این احوال جمله
بود جبروت ظاهر در دو عالم | نه ظاهر پیشتر بوده بیکدم
نه ظاهر بی مظاهر ظاهرست هیچ | بجز نام و نشان ملفوف در پیچ
دگر لاهوت از لاه ست مشتق | ازین یک لفظ شد الله مشتق
چنین از سیبویه ست قول اظهر | چنین قولش درین باب ست بهتر
اگر لاه ست یائی لفظ اجوف | بمعنی محتجب در پرده مألف
دگر در اصل این لاه از اله ست | بحذف همزه اش ظاهر چو ماه ست
بمعنی ما تحیر فیه عالم | چو جمهورست اصل لاه هر دم
چو واو و تا زیاده گشت مقرون | بلفظ لاه گشته لفظ افزون
شده کثرت عظیم بی نهایت | میان ذره درایت اهل معنی
صفات ذات با ذات ست دائم | نباشد هر صفت در ذات قائم
بود لاهوت را اطلاق بر ذات | صفاتش دیگرست باشد دگر ذات
بنزد اهل سنت هر صفت او | نه غیر ذات باشد دان تو نیکو
صفت را غیر ذات حق نبودن | بنزد اهل سنت نیست روشن
صفات ذاتیه باشد همه هفت | برین ره اشعری زد غدغه رفت
دگر تکوین بنزد ماتریدی ست | همه هشت ست دیگر زائده نیست

www.maktabah.org

بدان بعض صفات ذاتیه حق — یقینا می بود لاهوت مطلق

کلام الله لاهوتست بی شک — هزاران پردها دارد نه اندک

بود بی کیف بی آواز معروف — میان پردهایش هست ملفوف

کلام الله بی شک بی حروفست — بکن تحقیق کاین راه مخوفست

نه تقدیم و نه تاخیرست در وی — زمانی هیچ طاری نیست بر وی

همیشه حال اندر حال حالست — بر و ماضی شدن بی شک محالست

نه استقبال گنجد در کلامش — ازل تا هم ابد باشد یکی وش

نباشد در کلامش چند اضداد — بداری این مسائل در دلت یاد

بکاف و نون کلامش هست مذکور — بکاف و نون عرب گشت مسطور

کلامش لفظ کن تکوین نموده — همه را آنچه غیر الله بوده

بدان تکرار بی شک در کلامش — چو لفظ کن بیکباره تمامش

نه ساکت هیچ گه حق ذو الجلالست — شدن ساکت بر و قطعا محالست

نه ساکت در ازل هم در ابد او — کلامش واحدست موجود نیکو

ولی گویند بعضی آشکارا — کلامش بی حروفست نزد سولی

نه لفظ کن در و موجود باشد — نهایت کن همه معهود باشد

چو حادث را خدا او موجود سازد — بکن یکبار بروی جود سازد

شنیدن با همه اعضا کلامش — روا باشد بجز جهت و مقامش

کلیم الله بی کیفش شنیدی — بهر عضوش سماعش زو رسیدی

ز بیضاوی چنین منقول گشته — همه در سورهٔ طه نوشته

کلامش نیست نفسی نزد تحقیق — چه نفسی با نقولش نیست تطبیق

www.maktabah.org

چه نفسي راست آغاز و نهايت بود ترتيب نوروي نيز غايت

بود تقديم با تاخير همراه ندانند اين همه جز مرد آگاه

چو در کنه حقيقت صفت او هزاران صد تعمق کرده تو

ببارد بر دلت باران حيرت نه شد واقف مگر ياران حيرت

بدان لاهوت را عالم بگويند چه معني عالمست کانجا بجويند

وما يعلم به الشيئ ست هردم همه گويند او را نام عالم

خدا معروف ميگردد بحيرت همين حيرت بود عالم بصيرت

بباشد عجز از ادراک ادراک بود عاجز شدن ادراک بي باک

درين ره حيرت و عاجز شدن نيز بود لاهوت عالم دان همه چيز

دگر توجيه در عين الحياة ست که ذات الله عالم بهر ذاتست

خدا خود را بذات خود بداند بدانستن بخود خود را تواند

ازين ره ذات حق عالم هويداست به نسبت بندگان لاهوت پيداست

ذکر اعيان ثابته في علم الله تعالى که انها صور علميه جزئيه و کليه تفصيله ست نه کليات بيت و هشت فقط چنانچه نزد اهل فلاسفه ست

هر انچه بود يا باشد بعالم ز ذره کمترست يا عرش اعظم

لطيفست يا کثيفست چيز مخلوق سلامت مي بود يا هست مدقوق

بود سفلي و يا علوي بيک سو بسيطست يا مرکب مي بود او

چو اجزاء مواليد ثلاثه جبوب رملهاء را يکانه

چو جمله ذرهاء خاک عالم چو جمله موئهاء جسم آدم

همه اوراق اشجاري که باشد همه قطرات ابحاري که باشد

همه افراد در هر جنس موجود دگر مقدار در هر فرد باسود

www.maktabah.org

تحرک هم سکون فرد هر یک   اجل هر فرد می باشد بلاشک

صور آنها همه در علم ایزد   ببودی هم بباشد بر نخیزد

ببودی در ازل دانست همه را   که در علم قدیمش هست پیدا

صور اینها همه یکسان چو یک چیز   همیشه در ازل هم در ابد نیز

بداند بی خطا ایزد تعالی   ببیند بی خفا تحقیق مولی

نه در علمش کهی سهو و ذهول است   نه در خورشید علمش را افول است

ببین در نص قران زود مره   فلا یعزب از و مثقال ذره

الا یعلم دگر جا نیز گفته   برو هرگز نه یکذره نهفته

نه بیشش کم شود علم قدیمش   نه اثبات و نه محو هست درکشاکش

بود این لوح علمش لوح محفوظ   در آن هر چیز غیر الله ملحوظ

ولی نامش دگر ام الکتاب ست   بنفس الامر نامش هم صواب ست

بنفس الامر هر چه شد مطابق   بنزد حق تعالی هست صادق

عقیده می بود یا قول قائل   برین مبنی ست هم چندان مسائل

یکی واقع دگر خارج دو نام ست   ولی زین هر دو نفس الامر عام ست

هر آن چیزی که قابل قسمت ست او   الی ما لا نهایت دان تو نیکو

بدان این قابلیت نفس امر ست   نباشد واقعی هم خارجی نیست

دگر لوح القضا والقدر گفته   درین محو و زیاده نسخ رفته

همین مخلوق هم مرقوم گشته   همه اینی از کتب معلوم گشته

صور جمله اشیا همه در علم مولی   همیشه در ازل می بود پیدا

بگم

www.maktabah.org

همیشه در ابد در علم او ضم — ببیند او همه را در دو عالم

تحقق علم هرگز غیب موجود — مگر اندر صور اشیا همی بود

تحقق بهر حق در نظرات است — بجز اشیا نه دیگر مبصرات است

صور اشیاست معلومات مولی — همیشه در نظر مولی تعالی

صور اشیا همه اعیان شمارند — باعیان ثوابت نام دارند

عوالم علیه حق در ازل دان — همه اعیان میان علم تابان

بعالم غیب مطلق نام مشهور — بر این جمله صور اشیاست منظور

صور اشیا اصولی لایزال ست — عوالم حادثه بی شک ظلال ست

بقولی اصل مقصود این وجود ست — صور در علم از فیضان جود ست

وجود زید چون دانست مولی — با حوالش همه موجود پیدا

ز آغاز وجودش تا قیامت — نه هر یک حال می باشد سلامت

بهر آنی بر و حالی دگر دید — همه احوال او را در نظر دید

همو دانست چون احوال او را — اراده کرد او را آشکارا

بود در علم حق هر آن حالش — توابع علم در سامان حالش

اراده نیز قدرت با بصر نیز — از ینها نیست بیرون هر یکی چیز

توابع علم اینها با یقین ست — وجود زید قصدا بر زمین ست

وجودش اصل باشد محض مقصود — نه هرگز در ازل او بود موجود

ولی در علم صورت زید زاده — ز صورت زید این صورت فتاده

صور اشیاست کنجی بی نهایت | نداند غیر حق آنرا بغایت
بگفته کنت کنزا مخفی پنهان | مرا بوده همیشه حب عرفان
شناسد تا یکی این کنج بسیار | مرا کنجور یابد او پدیدار

ذکر نور محمدی صلی الله علیه وسلم و ذکر عالم عقول که آنرا عالم امر گویند

چو عالم امر را موجود کرده | یکا یک کن بگفته جود کرده
یکی چیزی شده فی الفور موجود | که نامش نور احمد هست محمود
دگر نامش یکی عقل عقول ست | همه گفتند کاین اصل اصول ست
قلم موجود گشته هم نخستین | مخالف قول این گشته به پیشین
بود تاویل این را در معارج | بود گر آن قول از تحقیق خارج.
بقولی درة البیضا یکی بود | بحکم حق نخستین گشت موجود
بقولی یک درخت او بین ست | یقینا نام او شجرة یقین ست
همین اقوال در کشف الحقائق | نوشته شد بجز تحقیق لائق
ولی جمهور جمله اهل سنت | ز ایشان هست بر ما الف سنت
همه دیدند شان یک قول مختار | که اول نور احمد شد پدیدار
ز نورش گشت موجودات بسیار | همه اقوال دیگر شد نگون سار
ترا عین الحیات ست نیز کافی | ینابیع و معارج هست صافی
یکی شاهد موافق لب لباب ست | ندانم آنچه دیگر کتاب ست
چو عظمت نور احمد بی نهایت | نمی دانست او را کس بغایت

www.maktabah.org

همه ذرات اجزایش با مداد — همه را خلعت عرفان خداداد

خداداده بهر ذره شعوری — چو هر ذره بهودی عین نوری

شده هر ذره را عرفان سه گونه — یکی دانست حق را بی نمونه

ربوبیت خدا را معترف گشت — ز ذکر غیر ایزد منصرف گشت

دگر دانسته خود را ذرهٔ نور — همیشه متصل در نور مذکور

سیوم عاجز شدن خود را بدانست — نه چیزی غیر ذکرش را توانست

عبودیت خودش را کرد اظهار — به پیش حق تعالی بود هشیار

همین ذرات را نام عقول ست — درین ذرات احکام عقول ست

ولیکن نور احمد عقل کل ست — که او عقل العقول و مستقل ست

همه مدت که عالم امر بوده — همیشه متصل واحد ستوده

بمدت شانزده لک یا زیاده — ز اعوام آنجهانی دیر مانده

معارج ناقل از بحر العلوم ست — درین مدت یکی بود نه دوم ست

بقولی گشت نه لک سال بروی — درین مدت بهوده فرد دروی

ز شرف المصطفی اندر معارج — کشید از قعر دریا کرد خارج

بسیرت کاز روی کم شمار ست — همه اقوال این در اعتبار ست

همه اقوال این در حکم رفع ست — نه مدخل کشف را اینجا نه نفع ست

درازی سالهای آنجهانی — همه را بر تو گویم تا بدانی

همه ایام کان در سال مذکور — سه صد با شصت ایام ست مذکور

مسطور

درازی روز هر یک الف سال است | ولی این الف سال از سال حال است
هران عالم تهی از آفتاب است | همه مقدار روشن در کتاب است
هزار از سال دنیا قدر روز است | باین مقدار روشن دلفروز است
زمین و آسمانها گشت موجود | میان مدت شش روز با جود
هزار سال بوده روز هر یک | شده ثابت همین مدت بی شک
بیان روز از سید علی شاه | که همدانیست قاضی مرد آگاه

ذکر عالم خلق که ارواح و اشباح خواند شد

همان مدت که اکنون ذکر گشته | همه بنور احمد چون گذشته
وجود خلق را آغاز کرده | ز عالم امر او ممتاز کرده
چو عالم خلق باشد هر دو گونه | بگویم هر دو گونه با نمونه
یکی ارواح جمله عالمست عام | دگر اجسام و آن بر چند اقسام
ولیکن شرح ارواح است بسیار | بیانش می کنم بر قول مختار
یکی روحی است قدسی روح اسبق | ز جمله روحها شد پیش مطلق
همان روحی است اسبق روح احمد | برائی ذات پاکش روح آمد
بدان روح محمد روح ارواح | زهی خورشید انور یوح ارواح
ز آغاز وجود این روح اعظم | نهایت تا وجود جسم آدم
گذشته سالها هفتاد الاف | مع الالفین سازی یاد الاف
بسی رست کارزوی این نهفته | بجای روح گفتن نور گفته
بشاید هر دو را یک چیز دیده | ولی از کاتبش سهوی رسیده

www.maktabah.org

همه ارواح جمله انبیا نیز　　همه بودند جمله هر یکی چیز

همه مامور بر نصرت نبی ماست　　همه در نصرتش در دار دنیاست

همه بر شرع احمد با نیابت　　همی بودند جمله با صلابت

بعالم روحها میثاق دادند　　برای نصرت که در آفاق دادند

اشارت کردم در نص قرآن　　برای میثاق سابق بی شکی دان

نخستین روح احمد روح اعظم　　ز نورش گشت پیدا قبل عالم

برای جسم پاکش روح صافی　　بود فیاض او در فیض کافی

اگر فیضش بر این عالم نبودی　　نه هرگز معرفت حق رو نمودی

همه عالم ز حق گمراه گشتی　　نه مردی عارفی بالله گشتی

همه ذرات نور احمدی باز　　جدا هر یک ز دیگر گشت ممتاز

چو هر یک منفصل از دیگری گشت　　بروح و نفس ناسش سرسری گشت

نفوس و روحها عالم ذوات است　　چه روح و نفس هم معناه ذات است

همان عقلی که در هر ذره بوده　　کنون در نفس هم باشد ستوده

ولی در عقل باشد گفتگو نی　　که جسمی الطف است آن با نکویی

در آن ذرات هم موجود بوده　　بعقلش معرفت حاصل نموده

میان نفس هم آن عقل گشته　　ز ذره اصلیش چون نقل گشته

سرایت عقل اندر هر دو موقع　　مماثل آب اندر گل چو واقع

بقول عقل دان معنی مجرد　　نبودن جسم او گشته همه رد

خبر عادل مصدق
لا یعلم الا بتتبع
شارع

دگر روحی طبیعی عقل باشد | همه را از شریعت نقل باشد
بباشد عقل هم روح طبیعی | چو عقل و روح چون فصل است ربیعی
طبیعی روح را ذکری دراز است | نه گنجد در بیان چون جای راز است
ولی شمه ز ذکرش من بگویم | کنون ذکری دگر روشن بگویم
چو از ذرات هم نقل عقول است | بعالم نفسها انرا وصول است
ز عالم عقلها عالم نفوس است | عقول و نفسها در هم نفوس است
همه عالم نفوس است بر سه گونه | بباشد هر یکی را نو نمونه
نفوس ناطقه ارواح انسان | بیان این همه باشد فراوان
نفوس دیگر است بهر ملائک | ملائک خود نفوس است نزد سالک
همین نوعین را ماوای باشد | همین نوعین را هم جای باشد
سیوم گونه همین ماوا بدانی | بجز آن نیست هرگز جای ثانی
بباشد نه فلک ماوا همه را | دگر اربع عناصر آشکارا
همین جمله مظاهر عقل دارد | وجود خود نه ظاهر عقل دارد
بدان این هر سه گونه در وجودش | برابر سلسله هر یک بجودش
برابر عرش بعض المرسلین است | دگر خاصه ملائکه با یقین است
دگر افلاک با ارواح موجود | همه بوده مرتب نزد معبود
برابر خاک بوده روح مشرک | که او توحید حق را گشته تارک
ز عالم روحها تا جسم سفلی | گذشته سالها الفین جمله

بدان

www.maktabah.org

یاشد بر دو معنی این کلامی — چه عالم روحها را شد دو نامی
یکی ارواح خود عالم صغیرست — نفوس ناطقه جمله کبیرست
اگر ارواح این عالم مرادست — مراد از جسمها آدم مرادست
چو ارواح طبیعیه مرادت — که داری در سه گونه تو بیادت
همه ارواح این عالم محیط ست — بموجودات جمله هم محیط ست
برین تقدیر اجسام کثیفه — مراد از جسمها این بی لطیفه
همه مدت که جمله دو هزارست — میان کتب ازا اعتبارست
میان روحها تا جسمها دان — همین مدت گذشته فی فرادان
ولی ارواح بر قسمین باشد — دو مدت محتمل بی بین باشد
موالید ثلاثه دان کثیفه — با رواح طبیعیه لطیفه
چو اجسام موالید ثلاثه — که دارد از عناصر این وراثه
که ارواح طبیعیه عناصر — همه اندر موالید ست ظاهر
موالید ثلاثه بر زمین ست — جمادات و نباتات ست یقین ست
حیوانات خود چالاک باشد — لطائف از عناصر پاک باشد

بیان روحی طبیعی که اکثر مردمان ازان خبر ندارند

بدان روحی طبیعی سر غامض — نه بعلوم الحقیقة در معارض
طبیعت هر وجودست روح روشن — طبیعی روح نامش گیر این فن
بمذهب شیخ بغدادی جنیدست — همه تحقیق آبادی جنیدست
توقف در حقیقت روح فرض ست — توقف فرض بر ما هیچو قرض ست

www.maktabah.org

تکلم در حقیقت روح کردن — بود بدعت قبیحه کیر این فن
بسا مردم نه هرگز کام بردند — تفحص در حقیقت روح کردند
تناسخ یا قدم در روح دیدند — بکفر زندقه آخر رسیدند
دگر بوبکر قحطی مرد کامل — بگفته روح در هر چیز عامل
قدیم ست در ازل می بود موجود — همین سخن ست ازوی غیر معهود
نشاید کاین بره بهتان بباشد — ز مردی مفتری کو دل خراشد
بقولی روح دان جوهر مجرد — منزه از مکان ست هر مجرد
منزه از جهات ست سر اسرار — ز صاحب مثنوی این ست مختار
ز شیخ شمس تبریزی بدانی — نوشته در کتابش این معانی
مقام روح برتر ز حیرت آمد — نشاید گفتنش از غیرت آمد
یکی اصلی قوی تر نزد جمهور — همان عقل و همان روح و همان نور
یکی بوده یکی باشد همیشه — با دراک و حیاتش کرد پیشه
چو خود ظاهر بگشته در وجودش — بباشد نور ناتش عین جودش
وجودش مظهر ست مر غیر دیرا — نبی فرمود جمله آشکارا
نخستین نور من پیدا گشته — نه پیشش هیچ مخلوقی گذشته
حیاتش ذاتی ست در نور پیدا — ز ذاتش شد با جزائش هویدا
از آن هر ذره حق را می شناسد — ز دهشت قهر ایزد می هراسد
بهر ساعت خدا را ذکر گوید — ز تسبیحش گهی غفلت نجوید

دران

www.maktabah.org

وان من شیئ از قرآن بخوانی ‌ ‌ ‌ چرا معنی ز قرآن تو ندانی

چرا گشته چنین الجذع ظاهر ‌ ‌ ‌ ز هجران رسول الله طاهر

چرا دعوت پذیرفته درختان ‌ ‌ ‌ بزیر دعوتش رفته درختان

چرا تسبیح از هر چیز پیداست ‌ ‌ ‌ همه مخلوق را عرفان سوی است

همیشه غلغله تسبیح خالق ‌ ‌ ‌ بود پر شور از جمله خلائق

ز حیوان و نباتات و جمادات ‌ ‌ ‌ ز افلاک و ز ارواح مست مرادات

مسامع بند کانش غلغله را ‌ ‌ ‌ همی شنوند هر دم آشکارا

وجود هر همه موجود پیدا ‌ ‌ ‌ ز نور احمدی باشد هویدا

حیاتی هر همه با عقل هر یک ‌ ‌ ‌ ز نوری احمدی این است بی شک

چو روح و عقل هر دو نام نور است ‌ ‌ ‌ میان نور هر دو را ظهور است

چو زنده گشت هر چیزی بجان زار ‌ ‌ ‌ بنام روح باشد نور مذکور

چو مدرک گشت هر موجود حق را ‌ ‌ ‌ بنام عقل آن نور است هویدا

هر نسبت غیر نور احمدی دان ‌ ‌ ‌ ز موجودات جمله دان فراوان

بود روحی طبیعی نور احمد ‌ ‌ ‌ که در هر چیز باشد روح سرمد

میان هر جها این روح اصلی است ‌ ‌ ‌ بدان زین روح مخلوق نه خالی است

ازین روح است هر یک چیز زنده ‌ ‌ ‌ بود هر چیز را ظاهر کننده

ازان هر چیز می داند خدا را ‌ ‌ ‌ ببیند هر همه را آشکارا

همه اعضا که در مشرک بباشد ‌ ‌ ‌ بعز داآن همه رویش خراشد

شود شاهد بر او هر عضو پیدا ‌ ‌ ‌ بعرصات قیامت دان هویدا

بود این شاهدی روح طبیعی ... که در هر عضو شرکست ربیعی

نه نفس ناطقه واقف برین روح ... چه لطف می بود روشن برین روح

بدان روح طبیعی نور باشد ... همان نور نبی مذکور باشد

همان روحست یکی در جمله عالم ... بود در چیز هر یک او بهر دم

چو در هر چیز یک چیزست یکسان ... که نامش روح یک چیزست آسان

ازین وجهش مجرد نام کردند ... شنیدی در مجرد حکمها چند

بقولی روحها بسیار بی شک ... مقابل چیز هر یک روح هر یک

همه اقوال این از التباس ست ... همه انها ز مردم ناشناسیست

یکی نورست که نامش روح باشد ... همه طورش نظیر روح باشد

تعلق نور خورشیدی جهانی ... بهر ذره که رفته گر بدانی

ازین تمثیل حکم روح گیری ... همه ذرات نور روح گیری

چو روح ایزد کلوخ ست روح واحد ... نه صادر روح گر دست وارد

اگر بستر کلوخ آن خاک گردد ... بسی ارواح خویش چالاک گردد

بهر ذره یکی روحست خاکی ... خدا را می شناسد با دباکی

اگر بعض از کلوخی گشت ناپاک ... شده بنداز خدا او نیست چالاک

اگر جمله پلیدی زو بر فته ... بذکر حق تعالی خو گرفته

اگر ذرات جیفه خاک گشته ... بقانون شریعت پاک گشته

بنکر و معرفت ایزد تعالی ... شود ناطق همان ذرات پیدا

www.maktabah.org

هر آن خانه که آن خانه پلیدست　　طبیعی روح زان نافرنه قیدیست

سگ و خر گربت و مزمار ظاهر　　اگر باشند اندر بیت ظاهر

در آن خانه ملک رحمت نیاید　　نه روحی پاک سویش رو نماید

همه اظلال اعیان ثوابت　　که نزدیک خدا بودند ثابت

مظاهر روح آن اظلال هستند　　همان اظلال را احوال هستند

بنفس ناطقه روح طبیعیست　　ولی این نفس را هرگز خبر نیست

که با این روح باشد یا نباشد　　ازو هرگز خبر او را نباشد

چو این روح طبیعی در نبات ست　　فوائد روح بی حد تا ثبات ست

یکی نادر غرائب روح این ست　　میان منتهاین با یقین ست

بذکرش راحت اهل القبور ست　　چه او را از ذکر اوی شعور ست

اگیاه سبز چون بر گور باشد　　عذاب گور از وی دور باشد

ازین مذکور سر فلسفی دان　　اگر باور نیاری مثنوی خوان

ذکر سائر ارواح سوای روح طبیعی

هر آن چیزی که در انسان بباشد　　بجز جسمش دگر یکسان بباشد

دو گونه می بود آن چیز بی شک　　سوی جسمش دو گونه دان تو هر یک

یکی گونه به پیش از جسم بوده　　درین گونه دو گونه رو نموده

یکی روح طبیعی بگان گذشته　　بتفصیلش همه مذکور گشته

دگر خود روح انسانی بدانی　　بنفس ناطقه نامش بخوانی

www.maktabah.org

بیان روح این آخر بیارم ... به پیش از جسم اجزا می شمارم

دگرگونه بباشد پنج گونه ... که بعد الجسم می دارد نمونه

یکی روح است نامی در نبات است ... فزونی کار دارد با ثبات است

چنین در ضمن حیوان نیز باشد ... فزونی جسم ظاهر چیز باشد

ولیکن جسم حیوان و نباتات ... یکی روحی بدارد محض در ذات

غذاء جسم موجب مر فزونی ست ... ز آنان غذا اظهر فزونی ست

ازین یکوجه جسم است جسم نامی ... که باشد جسم نامی نزد عامی

ولیکن در حقیقت روح مخفی ست ... که افزونی می شود خود روح نامی ست

دگر افزون کند هم جسم خود را ... فزونی جسم گردد آشکارا

همه نشو و نما خود کار دارد ... فزونی جسم خود آثار دارد

زمرآت الحقائق این معانی ... بکن تحقیق واقف تا بدانی

دگر روح است اندر قلب حیوان ... میان جوف دل باشد فراوان

مجوف دل بباشد جوف دارد ... بجوفش روح این بی [illegible]

حقیقت روح این باشد بخاری ... بود صافی بخاری بی غباری

حیاتی جسم حیوان زو هویدست ... ز تاثیرش حیاتی جسم پیداست

ز دل در جسم می دارد سرایت ... بجمله جسم زو باشد کفایت

ولی در ناخن و موئیست این روح ... نه اندر حافر و قرنست این روح

ازان در قطع اینها نیست ایذا ... بمردن پاک می ماند لهذا

www.maktabah.org

درین ناهوت را تاثیر هرگز ‌ ‌ ‌ ‌ نباشد هیچ با درجمله مرا کز

سیوم روحی دماغی نام دارد ‌ ‌ ‌ ‌ میان جای خود آرام دارد

بحس مشترک نامش بتازیست ‌ ‌ ‌ ‌ بالا آتش مرا و را کارسازیست

بود بنطاسیا یونانیش نام ‌ ‌ ‌ ‌ بود بنطاسیا نامش درین کام

چو نامش نفس دراکه بود نیز ‌ ‌ ‌ ‌ بجمله نامها باشد یکی چیز

مکانش در دماغ ست تنگ بی‌شک ‌ ‌ ‌ ‌ شود در نوم مرده او یکایک

بخارات رطوبات درونی ‌ ‌ ‌ ‌ ازو خیزد گرانبار و زبونی

مکانش را بپوشد چون بخارات ‌ ‌ ‌ ‌ دماغش پر کند افزون بخارات

همین حالت بنام نوم نامند ‌ ‌ ‌ ‌ درین حالت شود این روح در بند

بحالت نوم میرد روح این یک ‌ ‌ ‌ ‌ نمیرد روح حیوانی بلاشک

چنین فرمود ایزد در کتابش ‌ ‌ ‌ ‌ نمیرد روح حیوانی بخوابش

ولی روح دماغی را دو موتست ‌ ‌ ‌ ‌ یکی در خواب در هر بار فوتست

وگر چون روح حیوانی بمیرد ‌ ‌ ‌ ‌ دران دم روح این مرگش پذیرد

چو نفس و روح هر دو نام یک چیز ‌ ‌ ‌ ‌ یکی در جای دیگر گفتنست نیز

بجای روح گفتن نفس گفتن ‌ ‌ ‌ ‌ شده مشهور در اقوال این فن

خصوصا این سه ارواحست بی‌شک ‌ ‌ ‌ ‌ بنام نفس باشد نامشان یک

حواس پنج دیگر باطنه نیست ‌ ‌ ‌ ‌ بنزد اهل سنت بر قدم است

زاهل فلسفه آن پنجگانه ‌ ‌ ‌ ‌ همه را در دماغست آشیانه

www.maktabah.org

ولی نزد جماعهٔ اهل سنت — بود بنطاسیا ثابت بمنت

بود در فلسفه این نام حاسه — برو جاری شده احکام حاسه

بنزد سوئسین این نام نفس ست — چه جاسوسی همیشه کام نفس ست

نخستین مدرک ست نفس دماغی — بآلاتش بود ادراک ساعی

حواس ظاهره آلات دارد — بجز آلات بی کارست همه رد

چو آلت باصره با سامعه نیز — بشامه ذائقه چارم شده چیز

بباشد لامسه پنجم ز آلات — بآلاتش کند احساس هر ذات

بآلاتش چو احساسش بکرده — بدم بر نفس حیوانی سپرده

بدایت آن ازین نفس دماغی — نهایت بر دگر گشتن فراغی

بدان احساس را طرفین باشد — چو طرفین آن بی مین باشد

ز طرفی هست آغاز و بدایت — بطرفی دیگرش باشد نهایت

اگر نفس دماغی رفت در خواب — نه احساس کند چون گشت بیتاب

چو شغل نفس حیوانی تمام ست — بچیزی گشت یا شده تمت

برد نفس دماغی آشکارا — عرض دارد اگر چیزی دگر را

نه آن چیزی دگر محسوس گردد — ز هوشش گفت پیشش گوه بجید

بدان روحی دماغی کار دارد — بآلاتش همه اطوار دارد

روح

www.maktabah.org

حواس خمس گفتن هم مجازیست — چه آلت غیر فاعل کارسازیست

چو دربان و مطیع و خادمست هم — چه جاسوس و عرض دارند هردم

همین روح دماغی راست پیشه — برائی روح حیوانی همیشه

صفات نفس حیوانی سه گانه — که ملک نفس باشد دان نشانه

هوا باشد یکی وجدان دگر دان — غضب ثالث شده منسی مگردان

تراکیب و مضامین و معانی — همه با نفس حیوانی بدانی

اگر بهائمست دنیاوی یگانه — نداند غیر انسان زین نشانه

نباشد غیر انسانی را فرامین — بداند تا تراکیب و مضامین

ولیکن جن باشد همچو انسان — درین بابست بی شک هردو یکسان

امور آخرویه بر بهائم — همیشه آشکار است و دائم

نباشد انتظار غیر ثقلین — ز بهر نفخ اول دان بلا مین

ز صبح جمعه روز تا بر عشی — همیشه بر بهائم این کششی

ذکر احوال موتی در قبورست — عذاب و رنج یا فرح و سرورست

همین احوال بر جمله بهائم — بباشد آشکارا شو و عالم

احادیث درین بابست بسیار — ببین مشکاة تا گردی خبردار

مکن تو پیروی یونانیان را بگیری از شریعت هر بیا نرا

ذکر قلب صوری و معنوی

همین قلب است هم در قلب صوری شده مذکور آن روح بخاری

چو قوت عاقله مر قلب انسان بباشد بهر دل قوت چو یکسان

مگر در قلب اطفال و مجانین نه قوت عاقله باشد بتمکین

برین قوت بدان اشراق روح است که واقع هست چون اشراق روح است

نه قوت عاقله بینا بباشد بجز اشراق این نا عاقله بد

چو قوت عاقله در قلب پیدا است بنام قلب آن قوت بود رست

ازین مر قلب را بینا بود نام بباشد قلب خود مدرک دلارام

نه در عین الحیات است قول دیگر بکرده اکتفا بر قول اشهر

که باشد روح حیوانی یکی نوع بحیوانات باشد بی شکی نوع

ولی در ضمن انسان روح این نیز مسمّا باد نام است هست یک چیز

یکی روح است حیوانی [illegible] نامش دگر خود قلب انسانی [illegible] نامش

[illegible] قوت عاقله تدبیر دنیا همه در قلب انسان هست علیا

جبلت قلب انسانی همین است هوا و حرص او را با یقین است

توجه [illegible] است او را هم بعقبی ز قشری می گریزد سوی زیبا

www.maktabah.org

هلوع ست و منوع ست و جزوع ست | همین اصلش نه از جمله فروع ست
ولی در غیر انسان روح این را | یکی قوت بباشد آشکارا
شناسد تا همه احوال سوستی | دگر احوال عقبی را بدنیا
ز عالم غیب هم بیند بهائم | نداند این مسائل غیر عالم
نه اهل فلسفه واقف بر این ست | نه هرگز فلسفی از اهل دین ست
بقولی قلب دیگر چیز باشد | بسطح دل همه آمیز باشد
محلش از دل جانب برونی ست | نه هرگز چون بخاری اندرونی ست
لطیف و الطف ست این دل یگانه | بسطح دل بدارد آشیانه
بجنب روح حیوانی ست ساکن | جوانب دل بود دل را اماکن
بشرح جام کان جام جهان ست | بگفته قلب برزخ در میان ست
بهر دو جانبش روح دگر دان | چو نفس ناطقه با روح حیوان
بهر تقدیر قوت عاقله دل | شود دل را بادادراک حاصل
چو پیش از جسم نفس ناطقه بود | مخاطب هم معاتب از همه بود
حقیقت ذات انسان نفس این ست | بروی میثاق بستن با یقین ست
دگر چون خاک گردد جسم انسان | بگردد نفس انسان اسم انسان
بحالت جسم انسان ست مرکب | ز جمله چار سامان ست مرکب

یکی جسم دگر هر سه لطائف شناسد این همه را مرد عارف
من و تو او بود انسان همیشه مرکب از چهار است دان همیشه
ولی این چار در جسم است پیدا نه پیش از جسم بوده دان هویدا
چو قوت عاقله در قلب انسان مشابه باصره در چشم تابان
چو نفس ناطقه چون آفتاب است بجز نورش نه دل را هیچ تاب است
گهی اشراق روح احمدی نیز فتد بر دل کند ارشاد هر چیز
بود دل را همه اطوار بیحد بود دل مخزن اسرار بیحد
که اسرارش بصد دفتر نگنجد نه هر محسوس با معقول سنجد
حواس خمس اندر قلب پیداست بیانش گشت سابق آن هویداست

ذکر نفس ناطقه واحوال او در برزخ

چو عقل و روح انسانی دو نام است چو نفس ناطقه ثالث تمام است
روان در فارسی نامست رابع همه این چار نام است در مواقع
دگر نسمه بباشد نام پنجم همین اسما بباشد همچو انجم
بآن اسما یکی جزیست مسما که پیش از جسم آدم بود پیدا
بباشد بعد مردن نیز باقی ز انسان نیست دیگر چیز باقی
مگر اجسام جمله انبیا محض سلامت در ابد بی انتها محض

www.maktabah.org

زاهل فلسفه موجود هر گز — نه روحی پیش جسمش بود هر گز

زمیثاق ست منکر فلسفی نیز — نه در ارواح دارد معرفت چیز

روان بالفتح در اصل لسان ست — بمعنی روح انسانی بیان ست

غلط باشد بضم را گفتن — چنین گفتند این مذکور روشن

مقامش در دل ست یا در دماغ ست — و یا در کرد دل او را اساغ ست

بقولی در جگر او را مقام ست — و یا جائی دگر او را مقام ست

همه اقوال اینها در مقامش — مقام روح باشد در کشاکش

ولی اشراق او بر قلب دائم — باشراقش بود هر چیز قائم

ندارد دل خبر از روح هر دم — نه روحش را خبر از دل بعالم

نداند امتیازش هم جدائی — نداند قلب هم هر دم جدائی

نداند هر یکی مر دیگری را — یکی خود را بداند آشکارا

چرا من من بگوئی تو همیشه — بداری در حیاتی صاف همیشه

و دیگر بعد مردن قلب من من — ازین معلوم گشته صفت روشن

که من من از دلت صادر گشته — و یا از روح تو ظاهر گشته

نه روحت با دلت دارد خطابی — نداند غیر خود دل را [illegible]

نه دل از روح تو داند جدائی — نداند حکمت این مر خدائی

نداند شیر روغن را درونش — نه روغن شیر را داند جدا اوش

خطاب روز میثاق ست بر روحت — وجود دل درو نه تحقیق ست بر روحت

www.maktabah.org

پس از مردن نماند غیر یک چیز | که آن روح است واحدی دل آمیز
بدان دو مذهب است در اهل سنت | بیایم هر دو نافع دان بسنت
یکی مذهب بود مذهب فقیهان | ز جمله اهل سنت شان وجیهان
همه ارواح در برزخ بباشند | ازین عالم همان برزخ بود بند
یکی برزخ به پیش از جسمها بود | درین برزخ بدان هر روح موجود
دگر برزخ بباشد بعد مردن | یکی برزخ ز دیگر دور روشن
نه روحی قبل جسمش شد ملاقی | بروحی بعد مردن گوست باقی
بدنیا زند کانوا الفتی بین | نه الفت اهل دین را شد به بی دین
بود ارواح را الفت بجنسش | بجنسش جنس را باشد کشاکش
به پیش از جسمها ارواح بیدار | یکی را یادگر الفت پدیدار
تخاطب هر یکی را یادگر بود | دگر هر یک بیاد راک خبر بود
ولی ارواح لا احاد دنیا | نبوده هیچ پیش از خدا سر نیا
هزاران سالها ارواح بودند | جنود الله با هم در وجود دند
از آن عالم زیاد است چیز امروز | حجابی برزخ است حائل بیاموز
در برزخ که بعد از مردن است نیز | ز دنیا حائل است مانع ترین چیز
نموده هیچ بعد حال زنده | شنود او کهی اقوال زنده

نبوده

www.maktabah.org

بخوان لا تسمع الموتی ز قرآن   دگر جاهم ز قرآن خوان فراوان

رسول حق عزیرست چون بمرده   زمدت مرد کی صد سال برده

چو زنده گشت گفته مرد نم این   بمدت بعض روزست با یقین بین

چو شل این قول اصحاب کهفست   ببیداری که بعد از خواب کهفست

سه صد یا نه دگر از سالها شان   بیان خواب اندر کهف باشان

ز قرآن این دو قصه چون شنیدی   ازین معلوم کردی انچه دیدی

گذر کردن زمانه هم بدیهی ست   چو ماه سال هم هر دم بدیهی ست

کسی را از بدیهی چون خبر نیست   خبر انگاه از چیزی دگر نیست

نداند هیچ اطفال و مجانین،،   کجا ارواح شان داند مضامین

ولی ارواح باهم یکدگر را،،   همی بینند هردم آشکارا،،

تخاطب هم تسامع کار دارند   بیک موضع اگر دیدار دارند

اگر روحی بجنت [illegible] دارد   و یا در گرد او ماوا و دارد،،

دگر را [illegible] باشد کشاکش   جدا شد هریکی اندر معاشش

یکی بر حال دیگر مطلع نیست   مگر در حالت گشتن [illegible]

یکی را باد گر باشد ملاقات   ملاقی گشتن است اندر [illegible]

همه اعمال احیاء الا قارب   عرض دارند بر ارواح غالب

گهی ارواح می آیند آیند اینجا   زبر زخ باز سوئی دار دنیا یه

www.maktabah.org

همه دانند هم بینند هر چیز　　چو می آیند اینجا کن نظر تیز

ازین برزخ کشیدن عاجزانرا　　بسوئی دار دنیا آشکارا

مجرد کار حق باشد کشیدن　　ز برزخ عاجزانرا دان تو یقین

عرض اعمال بر ارواح کردن　　بود کار ملائک کار روشن

دگر مذهب که از اهل حدیث ست　　همه حق ست نه آن قول خبیث ست

که الاموات کالاحیا همیشه　　چه مرده همچو زنده نیک پیشه

همه محسوسها را روح داند　　بد اند همچو زنده می توانند

نه دور از گور داند روح هرگز　　ز دیدن دور از گور ست عاجز

بدان احساس مرده کار روح ست　　بجز روحش نه او را این فتوح ست

نه علم غیب داند روح مرده　　بذات خویش ایزد خاص کرده

ولیکن علم روح از علم زنده　　زیاده می شود باشد بسنده

چو اطفال و مجانین بعد مردن　　شود ارواح [illegible] را علم روشن

نه [illegible] راز دنیا برزخ ست هیچ　　همه محسوسها او راست در پیچ

[illegible] سمیع ست و بصیر ست و علیم ست　　برین مضمون احادیث قویم ست

ولی آیات واله بر خلاف ست　　همه را بهترین تاویل صاف ست

سیوطی را درین باب ست رسائل　　نوشته در رسائل این مسائل

www.maktabah.org

درین باب ست رساله این احمد — محمد نام غیطی پیر سرمد

دگر ارواح را باشد مقامات — مقام هریکی دائم مدامات

مقام کافران این دو مقام ست — یکی سجین دگر برهوت نام ست

ولی سجین همه زیر زمین ست — دگر برهوت چاهی بایقین ست

میان حضرموت ست چاه مذکور — همین چاه ست اکنون غیر مشهور

هوا تا آسمان بالا زمین ست — مقام روحهاء مذنبین ست

بقولی آسمانها نیز جا هاست — مطیعین را در انها نیز جا هاست

زیحیی شیخ رازی قول این ست — دگر بعضی بزرگان هم برین ست

دگر ارواح جمله انبیاء نیز — دگر ارواح جمله اولیاء نیز

دگر ارواح مر جمله شهیدان — بصورت طائران سبز می دان

زجنت دا[illegible] ایشان — زجنت رزق خوار و رزق نوشان

همی دارند در جنت نظاره — حیاتی معنوی این ست بهر[illegible]

نه حاجت روح مر جسم نبی را — پس از رفتن بگور از دار دنیا

چو روحش گشت در جنت رونده — بگورش جسم مانده [illegible] زنده

حیاتی او حقیقی گشت بی شک — برین ست اهل حق تحقیق هر یک

غذائی روح جنت در خبر دان — غذائی جسم نورانی دگر دان

www.maktabah.org

غذاء جسم نور ست هر نبي را | شده طیور فرشته آشکارا
یکي قول ست از اهل المعارف | بحق انبیا بودند واقف
هر ان قالب که رنگ روح گیرد | بدان بالله که هرگز نمیرد
بدان ارواح مذکوره یگانه | بزیر عرش دارد آشیانه
قنادیل ذهب خالص مزین | بزیر عرش مي باشند روشن
بباشد آشیانه هر پرنده | که اخضر رنگ باشد روح زنده
بود قندیل هر یک آشیانه | ز بهر هر یکي جایش شبانه
همه روز رتش بجنت مي گذارد | دران قندیل هر شب جا دارد
بدان اعلی علیین این مقام ست | علیین نام این مشهور نام ست
برنگ سبز این ارواح نور ست | برنگ سبز صورت چون طیور ست
دگر ارواح باقي اهل اسلام | همه ابیض طیور ست غیر بدنام
طیور روحهاء کافرین ست | سیاه و زشت صورت بدترین ست
عصافیر الجنان ارواح اطفال | جبل جنت مکان انها همه حال
یکي بارق نهر بر باب جنت | دگر جا جابیه نام ست بسنت
همین هر دو مکان اندر حدیث ست | ز بهر روحها خوشتر حدیث ست
همین هر دو مکان هم بهترین ست | برائي روحهاء مؤمنین ست
مسائل این همه اندر رسائل | نوشته گشت جمله بهر سائل

www.maktabah.org

چو بودم بی بضاعت از معارف / کنم تا بذل عرفان بر مصارف

گرفتم این مسائل با گدایی / ز افواه صعالیک خدایی

بچیدم از کتب باقی بخامه / ازین پر گشت این کچکول نامه

بفضل الله این کچکول اسرار / بشد ابریز از اسرار بسیار

شده ختمش بفضل الله افضل / الهی کن نصیبم راه افضل

صواب حق نداند غیر مولی / نه هادی کس بود جز حق تعالی

صعالیک
جمع صعلوک بضم
بمعنی درویشان

قد تم بعون الله نسخه شریفه
مسمی کچکول بید احقر العباد
عبد الستار ساکن
مکان کاریانه

www.maktabah.org

خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع علم نافع آنست
که از حرص و هوای نفسانی و خبث خواطر شیطانی باز رهانند و بزرگ و بذوق خدا بپیوندد
و بیقین و اخلاص و محبت حقیقی برسانند و در ادب و انابت و خوف و خشیت و ازدیاد
خدمت حضرت صمدیت بیفزاید و مردم کمینه را تعلیم نباید کرد که حیله آمیز و فتنه
انگیز کردند و بزرق و زبان آوری حق را باطل کنند و باطل را در کسوه حق نمایند
و اظهار فضل و افتخار بر ارباب جهل کنند ۹۲ مجمع النکات للشیخ محمد معین ع

www.maktabah.org

Maktabah Mujaddidiyah
www.maktabah.org

This book has been digitized by Maktabah Mujaddidiyah (www.maktabah.org).

Maktabah Mujaddidiyah does not hold the copyrights of this book. All the copyrights are held by the copyright holders, as mentioned in the book.

Digitized by Maktabah Mujaddidiyah, 2012

Files hosted at Internet Archive [www.archive.org]

We accept donations solely for the purpose of digitizing valuable and rare Islamic books and making them easily accessible through the Internet. If you like this cause and can afford to donate a little money, you can do so through Paypal. Send the money to ghaffari@maktabah.org, or go to the website and click the Donate link at the top.